

زندگی به مثابه نگارش

محمد حسین قدوسی . جلسه ۱۰

پذیرش. ۱۷ دی ۹۸

به دنبال مراقبه‌ها و برنامه‌های سخت و طاقت فرسا و مراقبه غیرممکنی که در تمرین‌های قبل حاصل شده بود و سختی‌های سنگینی که یا خودم بر نفسم تحمیل کرده بودم و یا شرایط بیرونی تحمیل کرده بود و از جهاتی بی نظیر و بی سابقه بود و از جهاتی خوشحال و از جهاتی ناراحت؛ خوشحال از اینکه این تن بی حاصل را به سختی وا داشته بودم. در زندگی اگرچه آن نتایجی که او می‌خواست حاصل نشده بود، اما آن خوشی که انسان می‌خواهد را هم من گرفته بودم؛ اما ناراحت از اینکه تمام زندگی انسان به امور نفی‌ای، به رد کردن، از بین بردن، به متلاشی کردن، به نابود کردن بگذرد؛ و کمتر جنبه اثباتی، و به اقدام مثبتی انسان موفق شود. اینکه تا کی انسان همین‌طور گرفتار این نفی‌ها و زدن‌ها و از بین بردن‌ها باشد و کی بتواند که یک اقدام، یک اثری، یک ثمری در این جهان داشته باشد؛ و چه زمان می‌رسد؛ و آیا وقتی برایش مانده است! در این رنج و تعب بودم که همزمان شد با شهادت سردار سلیمانی و این ناراحتی و سوال تشدید شد. این که یک آدمی در عمر ۶۲ ساله خود می‌تواند چنین اثرهایی بگذارد؛ منهای جنبه‌های سیاسی؛ منهای اینکه چه چیزی را قبول داشته باشیم و چه چیزی را قبول نداشته باشیم؛ و بتواند به این نقطه برسد و این قدرت و شوکت را پیدا بکند. چگونه ما می‌توانیم مثل او باشیم. اساساً چطوری می‌توانیم مانند یک آدم منظم تشکیلاتی که لحظه به لحظه‌اش روی برنامه است، روی حساب است؛ برنامه‌های قوی تر کامل تر و دقیق تر داشته باشیم؛ و این همه زندگی‌مان تلف نشود؛ در ندانم و نخواستن و از بین بردن و نابود کرد. حتی این سوال برای آدم مطرح می‌شود آدم‌هایی که وارد فرقه‌ای باطل می‌شوند فرقه‌های نادرست. این‌هایی که در واقعیت در فرقه‌های تشکیلاتی در سازمان‌های منظم چریکی وارد می‌شوند، حتی اگر راهشان باطل باشد وقتی که انسان زندگی آنها را می‌خواند، حالات آنها را می‌بیند یا حتی نگاه کردن به یک فیلم سینمایی که زندگی فرقه‌ها را نشان می‌دهد مثل حشاشین، انسان می‌بیند چنان زندگی‌شان منظم و منضبط است، زندگی ما در مقابل زندگی آنها آنقدر متفاوت است؛ زندگی آنها مانند ساعتی می‌ماند که یک هزارم لحظه‌اش هم بدون حساب نیست. و زندگی ما مانند چرخنده‌های هرزی می‌ماند که پیوسته در حال هرز رفتن است. آیا راهی وجود دارد که ما از این وضعیت از این حالت چرخ دنده هرز خلاص بشویم؟ آیا اصلاً فرقه‌ها و تشکیلات و رفتارهای گروهی سرتاسر حقیقی وجود دارد که سرتاسر از عالم بالا هدایت بشوند؛ و آدم بتواند با پذیرش در آنها مانند همین ساعت کار بکند و تمام زندگی‌اش روی حساب باشد؛ و این همه کارهای حد وسط، کارهای نیمه باطل، کارهایی که از روی ناچاری می‌کند، کارهایی که فقط می‌کند برای اینکه کرده باشد، کارهای بدی که می‌کند برای اینکه از بدتر نجات پیدا بکند، انتخاب‌های بدتری که می‌کند تا از بدترین احتراز بکند؛ از اینها نجات پیدا بکند! آیا چنین گروههایی وجود دارد؟ اصلاً می‌شود آیا تشکیلاتی که ما دست خودمان است و می‌توانیم راه بیندازیم، گروه‌های ما متصل بشوند به عالم‌های بالاتر و مانند چنین گروه‌هایی منظم و منضبط، سرتاسر حق و حقیقت باشند؛ و ما هم درون این گروه‌ها سرتاسر عمر، سرتاسر لحظه‌ها، همه لحظه‌هایمان در راه حق اقدام کنیم؟ آرزوی سختی که در ابتدای میانسالی یا در انتهای آن یا در ابتدای پیری به سراغ آدم می‌آید؛ آرزوهایی که عمرها نابود شدند، جوانها پیر شدند، انسان‌ها مردند و نتوانستند به آن برسند! آیا چنین آرزویی با این همه هزینه در این انتهای عمر برای انسان مقدور است؛ چون به نظرم غیر ممکن می‌آید که داشتم آن را ترک می‌کردم اما از آن جایی که عادت نکرده بودم که خواسته‌هایی را غیرممکن بدانم و تسلیم نتوانستم بشوم؛ و شکست‌هایی که همه عمر همراه من بوده از من یک آدم لجوجی درست کرده که در مقابل هیچ چیز حاضر نیست شکست را بپذیرد؛ درست یا غلط آنجا هم تسلیم نشدم! گفتم تفألی به دیوان حافظ بزنم؛ اما حافظ جوابش خیلی روشن بود: «فیض روح القدس از باز مدد فرماید، دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد» او چیزی می‌گفت که اغلب هم معلوم است اگر خدا بخواهد می‌شود، راه باز است، اما

چطوری؟! مراجعه به قرآن را قصد کردم؛ آیا آن جوابم را می دهد! اما قبل از اینکه قرآن را باز کنم، آیه ای در ذهنم آمد که انگار جواب من بود؛ «إِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» راه باز است، اما امتحان های سخت با کلماتی که از عالم بالا می آید. این حوادث همزمان بود با سالگرد شهادت شهدای هویزه که من در آنجا بودم و از طرفی بزرگی به من توصیه کرده بود که در همان روز جمعه نماز حضرت صاحب الزمان را بخوانم! نیت کردم که این نماز را می خوانم و در حین آن نماز امیدوار بودم که افکار و اندیشه هایم روشن بشود و مسیر برایم باز بشود؛ نه با مکاشفه، نه با الهام بلکه با فکر و اندیشه در حین شلوغ، پلوغی مراسم که انسان خودش را هم گم می کرد و این بار مراسم شهادت سردار سلیمانی هم اضافه شده بود و شرایط خیلی سختی هم بود؛ به سختی و صعوبت یک گوشه ای را پیدا کردم و مشغول نماز شدم. سوال این بود که چه باید بکنم! این گروه ها چگونه شکل می گیرند و چگونه من میتوانم پذیرش بشوم و چگونه من می توانم موفق شوم. با این امکانات کم با این سال های کمی که از عمرم مانده است، با جوانی ای که تلف کرده ام، با میانسالی ای که در حال اتمام است، با کوله باری از گناهان، تقصیرات کوتاهی ها.

نماز با همه طولانی بودنش پیش می رفت اما خبری از جواب نبود؛ اواخر ناگهان انگار که همه چیز گشوده شد؛ ذهن من پشت سرهم سوالات را جواب می داد؛ جواب دهنده ذهنم نبود، اما چنان روشن و آشکار بود که انگار برای انسان هیچ ابهامی، هیچ تردیدی، هیچ شکی باقی نمی ماند. اولین بود که شروع پذیرش، شروع ورود، کارت آزمون، کارت ورود، بدون مراقبه های سخت، مراقبه های غیرممکن امکان ندارد. آن طوری که علامه طباطبایی هم در شعرش می گوید: «به شادی و خور و خواب و خوش، ندارند کاری دل افکارها» تا کسی مراقبه سختی نکند، مراقبه های غیر ممکن نکند، اصلاً در را به او نشان نمی دهند؛ متوجه آزمون نمی شود! اما وقتی که به اندازه کافی نمونه هایی ارائه داد، ولو اینکه به اتمام نرسیده است، ورود پیدا می کند. اما پس از اینکه وارد شدید، بدون اینکه بفهمید شما در چه گروهی هستید، در کجائید، در چه موقعیتی هستید؛ و از گیجی و حیرت شما کم بشود، مهمترین سوالی که از شما می کنند و باید شما جواب بدهید و سوال اصلی این آزمون است و سوال اصلی این پذیرش است، این است که شما بفهمید تکلیف نهایی تان چیست؟ نه تکلیف جزئی! تکلیف نهایی آن تکلیفی است که شما برای خودت تشخیص می دهی؛ و می فهمی که اگر انجام بدهی انگار که کار خودت را انجام داده ای! و این مرحله و مرتبه ای که هستی، این دنیایی که هستی، این ظرفی که هستی، این وظیفه، نهایتش است؛ و برای شما اطمینان آور اگر انجام بدهید. پرسیدم که مگر انسان می تواند مطمئن بشود؛ چطور می شود که انسان مطمئن شود که وظیفه اش را انجام داده است؟ جواب این بود که: «آدم مطمئن می شود اما این وضعیت و امکانات به چیزهایی که در آن مرحله است کاملاً مشخص است و نشان دهنده یک وظیفه ای است که در آن مرحله دارید؛ همان که در آیه ی قرآن است که «لا یكلف الله نفساً الا وسعها» یا «الا ما آتاه»، گرچه هرگز شما مطمئن نمی شوید؛ اما در آن مرحله یک چیز مشخصی وجود دارد که آن چیز مشخص برای شما نهایت است؛ تشخیص این بزرگ ترین کاری است که باید بکنید، بزرگترین سوالی است که برای شما مطرح است! پرسیدم که: «هر لحظه موجی جدید از یک جایی می آید؛ در کائنات هزاران عامل ناشناخته و غیر قابل پیش بینی وجود دارد که انسان نمی داند که در این شرایط در این کشتی که در این امواج در حال بالا و پایین رفتن است، چگونه ممکن است که انسان با یک خط کش بتواند چیزی را اندازه بگیرد؟» جواب این بود که: «مهم ترین و سخت ترین بخش این آزمون جدا کردن آن چیزی است که به روشنی دست انسان است؛ و عوامل بی نهایتی که در تمام کائنات پخش است! آئی که دست شماست کاملاً جداست از میلیون ها، میلیارد ها و بینهایت عاملی که در تمام کائنات وجود دارد؛ و هر لحظه موج جدیدی که خانه شما را ویران می کند و از بین می برد، یا عواملی که خانه جدیدی برای شما بنا می کند، تغییراتی که انجام می دهد این کاملاً متفاوت است از آن چیزی که دست شماست! از شما در این آزمون چه چیز می خواهند؛ این دوتا را از هم جدا بکنید و وظیفه خود را با یک خط کش چنان دقیق و مرکز کشیده، چنان بیان بکنی، که نشان دهنده این است که شما آماده ورود به این فرقه، این جرگه، این گروه بشوی؛ وارد این جریان بشوی؛ و پذیرش این مجموعه برای شما جوابش مثبت بشود. این سوال و این

جواب برای من لحظه‌ای سطحی و سوری و بی‌مزه آمد؛ پرسیدم که: «این که خیلی راحت است؛ من برای خودم به راحتی تصمیم می‌گیرم؛ ۴ تا عامل را در نظر می‌گیرم اینهایی که دست من هست، و یک تصمیم می‌گیرم و آن را هم سریع اجرا می‌کنم؛ دیگر کسی از من طلب ندارد؛ من از همه کائنات طلب می‌کنم.» جواب به من دادند که: «سخت تر از همه این چیزهایی که تا الان گفته شد این است که شما بتوانید تکلیف‌ت را، وظیفه‌ات را، در ارتباط با گروه آدمهایی که هستند، دوستان، دشمنان، شاگردان، اساتید، همه اهداف، معارف، حوادث، هر چیز و ناچیز که وجود دارد، این را چنان دقیق و روشن، و منطقی با وظیفه خودت مرتبط بکنی؛ همه آن چیزی که دست تو هست با این تکلیف‌نهایی که تو برآورد کردی، جواب داده بشود. در گروهی که با تو کار می‌کنند؛ آن گروه آدم‌هایی که هستند.» پرسیدم: «که من چطور همچین گروهی پیدا بکنم که با من هماهنگ باشند، ارزشمند باشند، آدمهایی که ارزش این را داشته باشند که انسان با آنها کار بکنند؟» جواب دادند: «همان‌هایی که در دسترس تو هستند؛ نه بیشتر، نه کمتر؛ هرگز از تو خواسته نشده است که اینها را تغییر بدهی، اگر در توانت نیست! اما همان که در توانت هست را نباید کوتاهی بکنیم! تکلیف‌نهایی تو زمانی است که همین آدم‌هایی که در دسترس تو هستند، همین‌ها را بتوانی یک رابطه منطقی‌ای برقرار بکنی؛ منطقی به ساده‌ترین معنی؛ اما باید انجام بدهی! تا انجام ندادی ورود تو ممنوع است. هرگز تو را نمی‌پذیریم، ولو اینکه یک بچه کوچکی باشد که در خانه‌ات است، پیرزنی باشد که در همسایگی‌ات است، دوستی باشد که با تو هم‌مباحثه است، آدمی باشد که در نگارش با تو کار می‌کند؛ و یا دشمنی باشد که در آن طرف دنیا است و تو میتوانی، فکر می‌کنی که می‌توانی بدون حساب درباره او هر چیزی را بگویی! حکومتی باشد که تو با اون ضد هستی! این‌ها را اگر انجام دادی، اگر تکلیف‌نهایی را تشخیص دادی و برای خودت مغلطه نکردی، اگر به خودت دروغ نگفتی، اگر زیر بار حقیقت رفتی به ساده‌ترین معنای آن، آزمون پذیرش را برده‌ای و پذیرش می‌شوی! پذیرش تو در واقع بر یک نکته استوار است؛ عقل سلیم و صادق و بسیطی که به تو داده ایم، بدون مخلوط کردن بدون کلک زدن بدون بازی درآوردن بدون لجبازی کردن و بدون هیچ چیز دیگری آن را به کار بگیری وقتی حقیقت وظیفه خودت را با عقلت دربیآوری. و به خودت اعلام کنی! و بپذیری که این وظیفه توست. قبل از اینکه عمل بکنی به محض اعلام این، تو در این جریان پذیرش شده‌ای؛ و کار تمام است. آزمونی که ناظر و مصححات خودت هستی؛ خودت تصحیح می‌کنی؛ و بعد هم که وارد شدی آن موقع است که برای ادامه زندگی، اهداف غیرممکنی را، اهداف بلند و سختی که زندگی را باید در بر بگیری، ما به تو می‌دهیم از طریق عقل خودت! نه از طریق هیچ چیز دیگر، نه از طریق مکاشفه، نه از طریق استخاره، نه از طریق یک آدم دیگر، عقل خودت درک می‌کند. اگر اهداف غیرممکن درآمد مسیر بعدیت درست است؛ و آخرین آزمون است و با آن عملت شروع می‌شود؛ پیدا کردن این اهداف؛ اهدافی که آنقدر سخت و طاقت فرسا و بلند و بزرگ و ارزشمند است که ارزش این را دارد که مابقی عمر خودت را و تمامی سرمایه مادی و معنوی که تاکنون کسب کرده‌ای، در این راه بگذاری. هرچه که بعد از این به دست می‌آوری، عمرت، تمام دانشی که تا حالا کسب کرده‌ای، تمام آبرویی که داری، خانواده‌ای که داری، و هر چیز و ناچیز مادی و معنوی که تا بحال داری و بعد از این می‌توانی کسب بکنی، در راه این اهداف باید بگذاری! اهداف باید چنان بلند و عالی و سخت و طاقت‌فرسا باشد که، این ارزش را داشته باشد. وقتی به این اهداف رسیدی یعنی راحت شروع شده است؛ یعنی قدم در راه گذاشته‌ای؛ یعنی بعد از پذیرش اولیه اکنون این لیاقت را پیدا کرده‌ای که در چنین گروهی، در چنین جریانی به عمل بپردازی؛ و اگر عمل کردی و لیاقت آن را داشتی و در عمل موفق و سربلند بیرون آمدی، آن وقت است که مراحل مختلفی در پیش پای تو می‌آید که از پیش بینی و درک تو بیرون است! الان امواج و کائنات یکی پس از دیگری چیزهایی برایت فراهم می‌آورند که کوچکترین موفقیت است؛ و متوسط آن شهادت است؛ و بلند آن چیزهایی است که نامی برای آن وجود ندارد!

و این همان است که خداوند می‌فرماید: «وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»